



تحلیل روان‌کاوانه شخصیت زنِ رمانِ دل فولاد بر اساس آرای کارن هورنای

روح‌اله خدیوپور^۱

ساره زیرک^۲

عبدالحسین فرزاد^۳

رضا قربان جهرمی^۴

چکیده

کارن هورنای (۱۸۸۵-۱۹۵۲) از جمله روان‌کاوانی است که بیش از فروید بر تعامل‌های اجتماعی به‌مثابه عوامل مؤثر بر شکل‌گیری شخصیت تأکید کرد و در تحلیل‌های‌اش، روان‌کاوان را به‌دقت در بسترهای اجتماعی‌ای که فرد در آن رشد می‌کند، فراخواند. ما نیز در این جستار با بهره‌گیری از آرای او، به تحلیل و بررسی شخصیت اصلی رمان *دل فولاد*؛ یعنی، افسانه پرداختیم. روش ما در این پژوهش توصیفی-تحلیلی و مقصودمان، پاسخ به این پرسش اصلی بود که افسانه برای محافظت خویش در برابر اضطراب بنیادی، از چه سازوکاری بهره گرفته است. یافته‌های این پژوهش نشان داد که کلید فهم و شناخت اضطراب افسانه، درک نظام مردسالاری است که او مجبور به زیستن در آن است. در بستر مناسبی که نظام مردسالار فراهم می‌کند، پدر خشن و همسر قمارباز افسانه خود را مُحق می‌دانند تا دست به تحقیر و آزار او بزنند که همین امور، موجبات اضطراب بنیادی را در شخصیتش فراهم می‌کنند. اضطراب افسانه بعد از مهاجرت به تهران و در پی اثبات شایستگی خویش به پدرش افزایش می‌یابد؛ از این رو او برای مقابله با آن، از گرایش روان‌رنجورانه حرکت علیه مردم استفاده می‌کند؛ اما این سازوکار در تعارض با گرایش‌های عزلت‌گزینی و مهرطلبی قرار می‌گیرد و موجب شکل‌گیری تضاد بنیادی در شخصیتش می‌شود.

واژه‌های کلیدی: *دل فولاد*، منیرو روانی‌پور، کارن هورنای، اضطراب بنیادی، تضاد بنیادی، خودایده‌نالی

^۱ دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران (نویسنده مسئول) rkhadivpour@yahoo.com

^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران sare.zirak@srbiau.ac.ir

^۳ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب، تهران، ایران abdolhosein.farzad@gmail.com

^۴ استادیار گروه روان‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران r.ghorban@srbiau.ac.ir

۱. مقدمه

۱-۱. بیان مسئله

اثر ادبی، «بیان یک جهان‌نگری و یک شیوه دیدن و احساس کردن جهانی مشخص از انسان‌ها و اشیاست و نویسنده کسی است که صورتی مناسب برای آفرینش و بیان این جهان می‌یابد» (گلدمن و آدورنو ۱۳۹۸: ۲۰۷) و نقاد آثار ادبی: بین نویسنده اثر ادبی با خواننده عادی واسطه می‌شود و لطایف و دقایقی را که در آثار ادبی هست و عامه مردم را اگر کسی توجه ندهد، بسا که از آن غافل و بی‌نصیب بمانند، معلوم می‌کند و آن‌ها را بدان لطایف و بدایع متوجه می‌نماید و اگر هم معایب و نقایصی در آن آثار هست که عامه اکثر ملتفت آن‌ها نیستند و به همین جهت راجع به آن آثار بیهوده در خوش‌بینی مبالغه می‌کنند، آن معایب و نقایص را نیز آشکار بنماید و از پرده بیرون اندازد تا قیمت حقیقی و بهای واقعی هر یک از آثار ادبی معلوم و معین باشد (زرین‌کوب ۱۳۸۹: ۱۲-۱۱).

برخی از نقادان برای نیل بدین مقصود بر مبادی و اصول روان‌کاوی اتکا کرده‌اند؛ زیرا روان‌کاوی این امکان را برای منتقدان ادبی فراهم می‌آورد که «به شیوه‌ای نظام‌مند منشأ یا زمینه‌های روانی رفتار شخصیت‌ها را تحلیل کنند» (پاینده ۱۳۹۹: ۷۳). محققان به‌رغم تعدد تعاریف شخصیت به‌طور کلی معتقدند شخصیت «مجموعه پویا و سازمان‌یافته‌ای از خصوصیات است که به طرز منحصربه‌فردی بر شناخت و افکار، انگیزه‌ها و رفتار شخص در وضعیت‌های مختلف تأثیر می‌گذارد» (رایکمن ۱۳۸۷: ۵). از جمله روان‌کاوانی که در مورد ماهیت شخصیت، آرای متفاوتی از سایرین داشت و مکتب جدیدی بنیاد نهاد، کارن هورنای^۱ بود. هورنای برخلاف زیگموند فروید^۲ که عوامل بیولوژیک و فیزیولوژیک را علت و محرک عصیت می‌دانست، معتقد بود «عامل ایجاد مسائل عصبی، عوامل تربیتی و فرهنگی و اجتماعی است» (۱۳۹۸: ۱۱). نویسندگان زن معاصر نیز همگام با روان‌کاوان به مسائل فرهنگی و اجتماعی توجه داشته‌اند و با دقت و باریک‌بینی خاص خویش به تبیین و شرح حال زنان معاصر پرداخته‌اند. فروید بر این باور بود که «وصف حیات روانی انسان مسلماً بیش از همه با حوزه کار داستان‌نویسان تناسب دارد. نویسندگان، از زمان‌های بسیار دور تا کنون، منادی دانش و به طریق اولی، منادی روان‌شناسی علمی بوده‌اند» (۱۳۹۹: ۷۷-۷۸).

رمانی که برای این جستار برگزیده‌ایم تا با رویکردی روان‌کاوانه به بررسی

^۱ Karen Horney

^۲ Sigmund Freud

شخصیت اصلی آن پردازییم، *دل فولاد* نام دارد. این رمان نوشته منیرو روانی‌پور است که چاپ سوم آن در سال ۱۳۷۹ منتشر شد و مجموعاً ۲۷۱ صفحه است. زنان رمان‌های روانی‌پور در شرایطی نقش‌های اصلی را بر عهده دارند که عموماً در جوامع مردسالار، تصویر زن، کژ و کوز و ناخوشایند ترسیم می‌شود:

در نظام پدرسالاری، مرد نه‌فقط مهم‌ترین قدرت‌ها را قبضه کرده و بر خانواده و مدینه حاکم است، همچون خدای متعال بر عالم و آدم؛ بلکه برای تحکیم قدرت خویش، مجموعه‌به‌هم‌پیوسته‌ی تصورات و ارزش‌هایی نیز الزام می‌دارد که عدم تعادل و ناهماهنگی میان دو جنس را بر حق جلوه می‌دهد. در واقع بنا به این نظام ارزشی ساخته و پرداخته‌ی مرد، مرد بر جهان و همسر خویش حاکم است (ستاری ۱۳۹۸: ۱۰).

با این حال روانی‌پور از یک‌سو با بینش و قلم قوی خود توانسته است، دست به خلق رمان‌هایی بزند که خلاً بین چهره‌ی برساخته‌ی نظام مردسالار از زن و چهره‌ی واقعی او را پر کند و از سوی دیگر، با «نگاه زنانه در پرداختن به مسائل عاطفی و اجتماعی و جزءنگاری پُر حوصله در تدارکِ ساختمان داستان» (میرعابدینی ۱۴۰۰: ۱۳) تمایز رمان‌های خویش و نویسندگان مرد را مشخص کند.

طرح ما در این پژوهش توصیفی-تحلیلی است. در بخش توصیفی، اطلاعات از طریق اسنادی (فیش‌برداری به شکل توصیفی) و پیمایشی (استفاده از نظریه‌ی کارن هورنای) گردآوری می‌شود. برای دست‌یابی به هدف پژوهش، اثر برگزیده مورد مطالعه قرار می‌گیرد و سازوکار اضطراب‌بنیادی و تضاد بنیادی و خودایدنالی از دیدگاه کارن هورنای استخراج می‌شود و سپس به روش تحلیل محتوا مطالب مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرند.

۲-۱. پیشینه علمی پژوهش

درباره شخصیت اصلی رمان *دل فولاد* نوشته منیرو روانی‌پور تا کنون مقاله‌ای با استناد به آرای کارن هورنای نوشته نشده است و پژوهش‌های صورت‌گرفته از منظرهای متفاوتی همچون جامعه‌شناسی به تحلیل این رمان پرداخته‌اند که در اینجا به ذکر آن‌ها می‌پردازیم: یافته‌های «نقد جامعه‌شناختی سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی زنان در رمان *دل فولاد* اثر منیرو روانی‌پور بر اساس نظریه‌ی انواع سرمایه‌ی پیر بوردیو» از صدف گلمرادی (۱۳۹۳) نشان می‌دهد که سرمایه‌ی اقتصادی زنان سیری منفی دارد. آنان در تولید و بازتولید سرمایه‌ی نمادین، با بحران ناباروری روبه‌رو هستند و سرمایه‌ی اجتماعی آن‌ها نیز از انواع کنترل‌های اجتماعی و شکل‌های متفاوت خشونت

آسیب دیده است. فقط سرمایه‌های فرهنگی زنان است که در سطحی محدود و منحصر، روندی پویا را در دو سوی افقی و عمودی نشان می‌دهد. نتایج پژوهشی از زهرا حیاتی و دیگران در (۱۳۹۷) با عنوان «تحلیل و مقایسهٔ تقابل‌های جنسیتی در رمان‌های دهه‌های شصت و هشتاد؛ مورد مطالعه: رمان‌های *دل فولاد*، *باغ بلور*، *نگران نباش* و *کافه پیانو*» نشان می‌دهد که در رمان‌های دههٔ شصت، دوگانه‌های سنت / تجدد؛ تقید / آزادی؛ پاکدامنی / روسپی‌گری و افسردگی / سرزندگی، مشترک است و در رمان‌های دههٔ هشتاد، تقابل‌های امروز / گذشته؛ مجرد / تأهل؛ واقع‌گرایی / آرمان‌گرایی؛ جنسیت روانی / جنسیت فیزیولوژیک، نسبت به تقابل‌های دو رمان دههٔ شصت متفاوت است و البته دوگانه‌هایی مانند تقید / آزادی؛ سنت / تجدد و سرزندگی / افسردگی در رمان‌های دو دهه مشترک است. یافته‌های فرشته ناصری (۱۳۹۹) در «تحلیل فمینیستی رمان *دل فولاد* منیرو روانی‌پور بر اساس نقد روان‌کاوانهٔ فردیت یونگ» نشان می‌دهد که تقابل دیکتاتور با سوارکار، تقابل خودآگاه و ناخودآگاه در ذهن افسانه است؛ همچنین این تقابل در سطح دیگر، نمادی از تقابل مردسالاری و زنانگی است. نویسندهٔ این مقاله معتقد است رمان *دل فولاد* متنی بسیار پیچیده و چندلایه است که با سیر نظریه‌های روان‌شناسی نیز قابل تحلیل و بررسی است؛ بنابراین پژوهش پیش‌رو که با اتکا به آرای کارن هورنای به تحلیل شخصیت زن این رمان می‌پردازد، می‌تواند گامی نو در شناخت بهتر شخصیت اصلی این رمان و مطالعات بینارشته‌ای باشد.

۳-۱. پرسش‌های پژوهش

این جستار می‌کوشد با استناد به آرای کارن هورنای به این پرسش‌ها پاسخ دهد:

۱. چه عواملی (بیولوژیک یا عوامل فرهنگی و تربیتی) سبب روان‌رنجوری شخصیت اصلی رمان شده‌اند؟

۲. چه عواملی باعث ایجاد تضاد اساسی در شخصیت افسانه شده‌اند؟

۳. افسانه برای محافظت خویش در برابر تضاد اساسی، دست به چه اقداماتی می‌زند؟

۴-۱. بیان چهارچوب نظری تحقیق

۴-۱-۱. اساس و بنیان دیدگاه کارن هورنای

کارن هورنای در ابتدا از پیروان فروید بود؛ اما بسیاری از آرای او را تغییر داد.

هورنای برخلاف فروید، معتقد بود که «مسائل روانی انسان علل تربیتی و اجتماعی دارند» (۱۳۹۸: ۱۱). او درباره اهمیت سال‌های اولیه کودکی در شکل‌دادن شخصیت بزرگ‌سال، با فروید موافق بود؛ اما آن‌ها درباره جزئیات اینکه چگونه شخصیت شکل می‌گیرد، اختلاف داشتند. «هورنای معتقد بود که نیروهای اجتماعی در کودکی، نه نیروهای زیستی، بر رشد شخصیت تأثیر دارند. نه مراحل رشد همگانی وجود دارد و نه تعارض‌های کودکی اجتناب‌ناپذیر؛ بلکه رابطه اجتماعی بین کودک و والدین او، عامل اساسی است» (شولتز و شولتز ۱۴۰۰: ۲۳۷)؛ اما از سوی دیگر تمام تمرکز خود را بر روی دوران کودکی نگذاشت و معتقد بود که:

انسان عصبی را باید به عنوان مسئله‌ای که هم کنون وجود دارد بررسی کرد و شناخت؛ باید دید ساختمان عصبیت به‌صورتی که هم اکنون هست، دارای چه خصوصیات است؛ در آن چه مسائلی وجود دارد؛ و شخص عصبی برای حل آن مسائل به چه تلاش‌ها و حیل‌هایی متوسل می‌شود؛ ولی از اینکه من روی مسائل فعلی تکیه می‌کنم، نباید این توهم پیش آید که نقش عوامل زمان کودکی را در ایجاد آن‌ها نادیده می‌گیرم و به حساب نمی‌آورم (۱۳۹۸: ۹-۱۰).

به اعتقاد او درست است که عوامل دوران کودکی از نظر فراهم آوردن بسترهای مناسب برای رشد عصبیت، نقش اساسی دارند؛ «ولی نمی‌توان گفت علت مشکلات فعلی انسان، تنها آن عوامل هستند؛ یا مسائل موجود شخص عصبی دقیقاً همان ماهیت مسائل زمان کودکی را دارند» (هورنای ۱۳۹۸: ۱۰).

۲-۴-۱. مفهوم عصبیت

به اعتقاد هورنای «اولین نشانه عصبیت، غیرعادی بودن رفتارها و عدم انطباق آن رفتارها و عکس‌العمل‌ها با معیارها و الگوهای محیطی است که شخص در آن زندگی می‌کند» (۱۳۹۸: ۱۵). او همچنین از دو علامت و نمود خارجی در تمام انواع عصبیت‌ها نام می‌برد که یکی «انعطاف‌ناپذیری یا اجباری بودن رفتارها و عکس‌العمل‌ها و دیگری عدم استفاده از امکانات واقعی» (۱۳۹۸: ۲۰) است. هورنای در کنار این عوامل، از اضطراب به‌عنوان علامت درونی عصبیت نام می‌برد و می‌گوید «من آن را به‌منزله موتور محرک عصبیت می‌دانم و در تمام تیپ‌های عصبی به چشم می‌خوردم» (۱۳۹۸: ۲۰).

۳-۴-۱. ساختمان عصبیت

هورنای پس از سال‌ها مطالعه و بررسی به این نتیجه رسید که «انگیزه

اصلی رفتار انسان، احساس امنیت است» (شاملو ۱۳۹۰: ۹۴). تجربه‌کردن احساس امنیت و فقدان ترس، برای رشد شخصیت بهنجار کودک اهمیت زیادی دارد. امنیت کودک کلاً بستگی دارد به اینکه چگونه والدین با او رفتار کنند. والدین با نشان‌دادن صمیمیت و محبت‌نکردن به کودک، امنیت او را تضعیف می‌کنند. هورنای معتقد بود که کودکان می‌فهمند محبت والدینشان واقعی است یا نه. هورنای بر درماندگی کودک بسیار تأکید کرد. احساس درماندگی کودک به رفتار والدینشان بستگی دارد. هرچه کودکان بیشتر احساس درماندگی کنند، کمتر جرأت می‌کنند که با والدین خود مخالفت یا نافرمانی کنند؛ «این بدان معنی است که کودک، خصومت ناشی از آن را سرکوب خواهد کرد و درواقع می‌گوید: چون به تو نیاز دارم مجبورم خصومت را سرکوب کنم» (شولتز و شولتز ۱۴۰۰: ۲۳۸).

۱-۴-۴. اضطراب بنیادی^۱

خصومت سرکوب‌شده به حس ناامنی و نگرانی منجر می‌شود. این حالت، اضطراب بنیادی نامیده می‌شود که هورنای آن را به این صورت تعریف کرد: «احساس منزوی و درمانده‌بودن در دنیایی که بالقوه متخاصم پنداشته می‌شود...». هورنای معتقد بود که خصومت بنیادی و اضطراب بنیادی به‌طور جدایی‌ناپذیری درهم‌تنیده‌اند» (فیست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۴۸).

اضطراب بنیادی به‌خودی‌خود روان‌رنجوری نیست؛ بلکه «خاک حاصلخیزی است که روان‌رنجوری می‌تواند در هر زمانی در آن پرورش یابد» (فیست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۴۸). اضطراب بنیادی بر روابط فرد با دیگران تأثیر می‌گذارد و به همین سبب شخص با روش‌های ناسالم سعی در کنارآمدن با دیگران دارد. هورنای ابتدا چهار روش کلی را مشخص کرد که افراد به‌وسیله آن‌ها از خودشان در برابر احساس تنه‌بودن در دنیای بالقوه متخاصم، محافظت می‌کنند؛ اما در پی تکامل نظریه‌اش این روش‌ها را اصلاح کرد. روش اول «جلب‌کردن عشق و محبت»، دومین روش محافظ «مطیع‌بودن»، سومین روش «کسب‌کردن قدرت» و چهارمین سازوکار محافظ، «کناره‌گیری» است.

این چهار سازوکار محافظت از خود که هورنای مطرح کرد، یک هدف دارند: دفاع‌کردن علیه اضطراب بنیادی:

آن‌ها به جای خشنودی یا لذت، فرد را برای جست‌وجوکردن امنیت و اطمینان‌خاطر برانگیخته می‌کنند. آن‌ها دفاع علیه رنج هستند، نه جست‌وجوی بهزیستی... امکان دارد که این سازوکار، اضطراب را کاهش دهند؛ اما معمولاً به قیمت تحلیل‌رفتن

¹ basic anxiety

شخصیت فرد تمام می‌شود (شولتز و شولتز: ۱۴۰۰: ۲۴۱-۲۴۰).

این روش‌های محافظ لزوماً بیانگر روان‌رنجوری نیستند و هورنای باور داشت همه افراد تا اندازه‌ای از آن‌ها استفاده می‌کنند. «این روش‌ها زمانی بیمارگون می‌شوند که افراد احساس کنند مجبورند به آن‌ها متکی باشند و بنابراین نتوانند راهبردهای میان‌فردی گوناگون را به کار گیرند؛ بنابراین، بی‌اختیاری ویژگی بارز تمام سایق‌های روان‌رنجور است» (فیست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۴۹).

۱-۴-۵. نیازهای روان‌رنجور^۱

هورنای موقتاً ده طبقه از نیازهای روان‌رنجور را مشخص کرد که تلاش‌های افراد روان‌رنجور را برای مبارزه با اضطراب بنیادی توصیف می‌کنند. این نیازها از چهار روش محافظی که قبلاً مورد بحث قرار دادیم، اختصاصی‌تر هستند؛ اما همان راهبردهای دفاعی اساسی را توصیف می‌کنند. این ده طبقه نیازهای روان‌رنجور، با یکدیگر همپوش هستند و یک نفر می‌تواند بیش از یک مورد را به کار برد. این نیازها از این قرارند:

۱. نیاز روان‌رنجور به محبت و تأیید؛ ۲. نیاز روان‌رنجور به همسری قدرتمند؛ ۳. نیاز روان‌رنجور به محدودکردن زندگی در مرزهای تنگ؛ ۴. نیاز روان‌رنجور به قدرت؛ ۵. نیاز روان‌رنجور به بهره‌کشی از دیگران؛ ۶. نیاز روان‌رنجور به شهرت یا مقام اجتماعی؛ ۷. نیاز روان‌رنجور به تحسین شخصی؛ ۸. نیاز روان‌رنجور به جاه‌طلبی و موفقیت شخصی؛ ۹. نیاز روان‌رنجور به خودبستگی و استقلال و ۱۰. نیاز روان‌رنجور به کمال و آسیب‌ناپذیری (فیست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۵۲-۲۵۰). هورنای خاطر نشان کرد که همه ما این نیازها را تا اندازه‌ای نشان می‌دهیم. هیچ‌یک از این نیازها به مفهوم روزمره و گذرا، ناهنجار یا روان‌رنجور نیستند:

چیزی که آن‌ها را ناهنجار می‌کند این است که فرد به‌عنوان تنها راه برای حل کردن اضطراب بنیادی، شدیداً و بی‌اختیار به دنبال ارضاکردن آن‌ها باشد. وقتی این اتفاق می‌افتد، نیاز روان‌رنجور با غلبه کردن بر شخصیت، به‌طور فزاینده‌ای شدید و از آن پس خودکامه می‌شود (شولتز و شولتز ۱۴۰۰: ۲۴۲).

ارضاکردن این نیازها به ما کمک نمی‌کند احساس امنیت کنیم؛ بلکه فقط به ما کمک می‌کند تا از ناراحتی ایجادشده به وسیله اضطراب بگریزیم. وقتی نظریه هورنای تکامل یافت، متوجه شد که فهرست ۱۰ نیاز روان‌رنجور را می‌توان به سه

^۱ neurotic needs

طبقه کلی دسته‌بندی کرد؛ به طوری که هر یک با نگرش اساسی فرد در قبال خود و دیگران ارتباط داشته باشد.

۱-۴-۶. گرایش‌های روان‌رنجور^۱

هورنای در سال ۱۹۴۵ سه نگرش اساسی یا گرایش‌های روان‌رنجور را مشخص کرد: «حرکت به سوی مردم، حرکت علیه مردم و حرکت به دور از مردم» (فیسست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۵۲). اگرچه این گرایش‌های روان‌رنجور، نظریه روان‌رنجوری هورنای را تشکیل می‌دهند، در مورد افراد بهنجار نیز صدق می‌کنند؛ البته بین نگرش‌های بهنجار و روان‌رنجور تفاوت‌های مهمی وجود دارد. درحالی‌که افراد بهنجار عمدتاً یا کاملاً از راهبردهای خودشان در رابطه با دیگران آگاه هستند، افراد روان‌رنجور از نگرش‌های اساسی خود آگاه نیستند:

افراد بهنجار آزادی انتخاب عمل دارند؛ اما افراد روان‌رنجور وادار به عمل می‌شوند. درحالی‌که افراد بهنجار دستخوش تعارض خفیف می‌شوند، افراد روان‌رنجور دچار تعارض شدید و حل‌نشده می‌شوند. افراد بهنجار می‌توانند از بین انواع راهبردها انتخاب کنند؛ ولی افراد روان‌رنجور به یک گرایش، محدود هستند (فیسست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۵۲).

افراد می‌توانند هر یک از این گرایش‌های روان‌رنجور را برای حل کردن تعارض بنیادی به کار برند؛ اما متأسفانه این راه‌حل‌ها اصولاً بی‌حاصل هستند. در بخش‌های بعدی با این سه گرایش روان‌رنجور بیشتر آشنا می‌شویم.

۱-۴-۶-۱. حرکت به سوی مردم^۲

«مفهوم حرکت به سوی مردم از نظر هورنای به معنی حرکت به سوی آن‌ها با حال و هوای محبت واقعی نیست، بلکه به نیاز روان‌رنجور به محافظت از خود در برابر احساس درماندگی اشاره دارد. افراد مطیع در تلاش برای محافظت از خودشان در برابر احساس درماندگی، یک یا هر دو نیاز اول روان‌رنجور را نشان می‌دهند؛ یعنی، آن‌ها نومیدانه برای کسب محبت و تأیید دیگران تلاش می‌کنند یا به دنبال همسر قدرتمندی می‌گردند که مسئولیت زندگی آن‌ها را برعهده بگیرد... افراد روان‌رنجوری که این فلسفه را اختیار می‌کنند، احتمالاً خود را مهربان، سخاوتمند، ازخودگذشته، فروتن و حساس نسبت به احساسات دیگران می‌انگارند.

¹ neurotic trends

² moving towards people

آن‌ها دوست دارند زبردست دیگران باشند. دیگران را باهوش‌تر و جذاب‌تر بدانند و خود را بر طبق آنچه دیگران درباره‌ی آن‌ها فکر می‌کنند، ارزیابی کنند» (فیست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۵۴).

۱-۴-۲. حرکت علیه مردم^۱

درست به همان صورتی که افراد مطیع فرض می‌کنند همه خوب هستند، افراد پرخاشگر مسلم می‌دانند که همه متخاصم‌اند؛ در نتیجه، آن‌ها راهبرد حرکت علیه مردم را اختیار می‌کنند. افراد روان‌رنجور پرخاشگر، مانند افراد مطیع بی‌اختیار هستند و رفتار آن‌ها نیز توسط اضطراب بنیادی برانگیخته می‌شود. این افراد به جای اینکه به صورت سلطه‌پذیر و وابسته به سوی مردم بروند، بی‌رحمانه یا ظالمانه علیه آن‌ها حرکت می‌کنند. آن‌ها با نیاز شدید به بهره‌کشی از دیگران و استفاده از آن‌ها برای منافع شخصی، برانگیخته می‌شوند. این افراد به ندرت اشتباهات خود را می‌پذیرند و به صورت اجباری برانگیخته می‌شوند تا عالی، قدرتمند و برتر به نظر برسند... امکان دارد آن‌ها در کار خود سخت‌کوش و با درایت به نظر برسند؛ ولی از خود کار لذت کمی می‌برند. انگیزه اصلی آن‌ها قدرت، مقام و جاه‌طلبی است... حرکت به سوی دیگران و حرکت علیه دیگران، از چند نظر، دو قطب مخالف هستند. فرد مطیع مجبور است محبت هر کسی را جلب کند؛ درحالی‌که فرد پرخاشگر، هر کسی را دشمن بالقوه می‌داند. با این حال، برای هر دو تیپ مرکز ثقل بیرون از شخص قرار دارد. هر دو به دیگران نیاز دارند. افراد مطیع برای ارضای احساس درماندگی‌شان به دیگران نیاز دارند. افراد پرخاشگر از دیگران به عنوان محافظی در برابر خصومت واقعی یا خیالی استفاده می‌کنند. در مقابل، برای سومین گرایش روان‌رنجور، دیگران اهمیت کمتری دارند (فیست و دیگران ۱۴۰۰: ۲۵۴-۲۵۵).

۱-۴-۳. حرکت به دور از مردم^۲

افرادی که با عنوان شخصیت جدا توصیف می‌شوند، برای حرکت به دور از مردم و حفظ کردن فاصله عاطفی خود از دیگران برانگیخته می‌شوند: آن‌ها نباید دوست بدارند، متنفر شوند، با دیگران همکاری کنند یا به هر شکلی درگیر شوند. آن‌ها برای رسیدن به این جدایی کامل، سعی می‌کنند خودبسند

¹ moving against people

² moving around people

شوند. اگر قرار باشد که آن‌ها به صورت شخصیت‌های جدا عمل کنند، باید به امکانات خودشان تکیه کنند که در این صورت، باید کاملاً رشدیافته باشند. شخصیت‌های جدا میل زیادی به خلوت و تنهایی دارند. آن‌ها نیاز دارند که بیشتر اوقات خود را تنها سپری کنند و حتی گوش کردن به موسیقی، آن‌ها را آشفته می‌کند. نیاز این افراد به استقلال، آن‌ها را نسبت به هرگونه تلاش برای تأثیرپذیری، وادار شدن به انجام کاری یا متعهد شدن، حساس می‌کند. شخصیت‌های جدا باید از تمام قیدوبندها، از جمله جدول‌های زمان‌بندی، تعهدات بلندمدت نظیر ازدواج یا وام و گاهی حتی فشار کمر بند یا کراوات، اجتناب کنند. آن‌ها باید احساس برتری کنند؛ اما نه به صورت شخصیت‌های پرخاشگر؛ چون افراد جدا نمی‌توانند به طور فعال برای برتری با دیگران رقابت کنند. معتقدند که عظمت آن‌ها باید به طور خودکار، بدون این‌که تلاشی به خرج دهند، شناخته شود. یکی از جلوه‌های احساس برتری این است که فرد بی‌نظیر است و با هر کس دیگری تفاوت دارد. شخصیت‌های جدا، تمام احساسات نسبت به دیگران، مخصوصاً احساس عشق و نفرت را انکار کرده و از آن‌ها جلوگیری می‌کنند (شولتز و شولتز ۱۴۰۰: ۲۴۶-۲۴۵).

۱-۴-۷. تضاد بنیادی^۱

هورنای دریافت که در شخص روان‌رنجور، یکی از این سه گرایش حاکم است و دو گرایش دیگر با شدت کمتری وجود دارند. گرایش روان‌رنجور مسلط، رفتارها و نگرش فرد را در قبال دیگران تعیین می‌کند. این همان شیوه عمل و فکر کردن است که وظیفه کنترل اضطراب بنیادی را بهتر انجام می‌دهد و هرگونه انحراف از آن، برای فرد، تهدیدکننده است. به همین دلیل دو گرایش دیگر باید سرکوب شوند که این خود به مشکلات بیشتری می‌انجامد. هرگونه نشانه‌ای دال بر اینکه گرایش سرکوب‌شده برای ابراز فشار می‌آورد، موجب تعارض در درون فرد می‌شود. در نظام هورنای:

تعارض به صورت ناسازگاری اساسی سه گرایش روان‌رنجور تعریف شده است. این تعارض، اساس روان‌رنجوری است. همه ما خواه روان‌رنجور یا بهنجار از مقداری تعارض بین این شیوه اصولاً سازش‌ناپذیر، رنج می‌بریم. تفاوت فرد بهنجار با فرد روان‌رنجور به شدت این تعارض مربوط می‌شود. این تعارض در فرد روان‌رنجور خیلی شدیدتر است (شولتز و شولتز ۱۴۰۰: ۲۴۶).

¹ basic conflict

۸-۴-۱. خودانگاره آرمانی^۱

تضاد اساسی، وجود شخص را تجزیه می‌کند و مانع یکپارچگی و وحدت روانی او می‌شود و شخص را از داشتن یک شخصیت محکم محروم می‌کند؛ بنابراین شخص عصبی برای مصون ماندن از آزار تضادهای درونی از روش‌هایی استفاده می‌کند. یکی از این روش‌ها «خودایدئالی» است:

شخص عصبی در ذهنش مقداری صفات و فضایل ایدئال می‌سازد و خود را دارای آن صفات و فضایل تصور می‌کند. تصویری از خودش می‌سازد که به میزان زیادی با آنچه واقعاً هست فاصله و تفاوت دارد. نوع این صفات و فضایل، بستگی به چگونگی شخصیت و ساختار روحی او دارد (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۷۷).

به میزانی که تصورات ایدئالی غیرواقعی باشند، شخص را متزلزل و محتاج تأیید و تمجید دیگران می‌کنند. انسان برای صفات و خصالی که واقعاً دارد محتاج تحسین، تمجید و تصویب دیگران نیست؛ بلکه به خاطر صفاتی که در او نیست یا لااقل به آن اندازه که او تصور می‌کند نیست، احتیاج به تأیید دیگران پیدا می‌کند و حساسیت نشان می‌دهد. هورنای معتقد بود اولین وظیفه مهم خودایدئالی این است که «جانشین اعتمادبه‌نفس و مناعت واقعی می‌شود» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۸۲).

۹-۴-۱. بلای «باید»^۲

شخص عصبی برای اینکه احتیاجات خودایدئالی را برآورده و خود را به آن نزدیک کند و مطابق آن شود «باید مظهر شرافت، شجاعت، عفت، وقار، شخصیت، عدالت و انصاف و تواضع باشد» (هورنای ۱۳۹۹ ب: ۶۰). برخی از این صفات را شخص طبیعی نیز خواهان آن است که داشته باشد:

منتها محرک و منشأشان در شخص طبیعی فرق می‌کند. وقتی محرک و منشأ فرق کرد، نتیجتاً آثار و خصوصیات هر یک نیز کاملاً متفاوت خواهد بود. در مورد شخص طبیعی محرک و منشأ تمایلات «خوداصلی و واقعی» است و در مورد شخص عصبی محرک و منشأ آنها «خودایدئالی» است (هورنای ۱۳۹۹ ب: ۶۱).

افراد روان‌رنجور برای تحقق بخشیدن به این آرمان دست‌نیافتنی، به آنچه هورنای استبداد بایدها نامید، می‌پردازند:

آنها به خودشان می‌گویند که باید بهترین دانشجو، همسر، والد، معشوق، کارمند،

¹ idealized self-image

² The tranny of the "should"

دوست یا کودک باشند. چون آن‌ها خودانگاره واقعی خود را خیلی ناخوشایند می‌دانند، معتقدند که باید برطبق خودانگاره آرمانی خیالی خود عمل کنند که به موجب آن، خود را به صورت بسیار مثبت می‌بینند... آن‌ها در انجام این کار، خود واقعی خویش را انکار می‌کنند و می‌کوشند تبدیل به کسی شوند که تصور می‌کنند باید باشند (شولتز و شولتز ۱۴۰۰: ۲۴۷).

۵-۱. معرفی شخصیت اصلی رمان *دل فولاد*؛ افسانه

قهرمان داستان، زنی سی‌ساله به نام افسانه سربلند است که در انتشارات شخصی به نام مهاجرانی مشغول فعالیت است. افسانه، نُه سال پیش، وقتی شوهرش ناصر، او را بر سر بازی قمار می‌بازد، شبانه از خانه همسرش فرار می‌کند و به سبب شرمساری از انتخاب همسری قمارباز آن شب به خانه پدری نمی‌رود: «و چرا به خانه پدر نرفت... شرمساری انتخاب و سکوت. سکوتی که با خود می‌کشید تا هیچ‌کس نداند قمارباز است؛ مردش را می‌گویم» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۱۰). همسرش صبح زود نزد خانواده او می‌رود و بدون آنکه واقیعت را به پدرزنش بگوید، به افسانه افترا می‌بندد که از خانه گریخته است: «خبثت را ببین... صبح مرد به خانه پدر تاریخی می‌رود و عریده می‌کشد که دختر شما گم شده است و هیچ‌کس نمی‌پرسد چرا و همه می‌گفتند کجا رفته است؛ کجا؟!» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۱۰). وقتی صبح به خانه پدری می‌آید، پدرش او را در انباری زندانی می‌کند و به شدت شلاق می‌زند. افسانه بعد از این اتفاقات قدرت تکلمش را از دست می‌دهد و به پیشنهاد دکترش از خانه پدری می‌رود: «دکتر گفته بود: برای اینکه بتوانی حرف بزنی باید از این خانه بروی» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۰۰)؛ بنابراین افسانه به تهران مهاجرت می‌کند. او پس از سکونت در تهران، شروع به نوشتن داستان *لطفعلی خان زند* می‌کند و در سال ۱۳۶۵ به منظور تحویل چهارماهه این داستان به مهاجرانی، مسئول انتشارات، مجبور می‌شود، اتاق تاریک و کوچکی را که در آن ساکن است ترک کند و به پیشنهاد نسرین، دوستش، اتاق روشن و دل‌باز خانه خانم حمیدی و سرهنگ را اجاره کند. او پس از به پایان رساندن یکی از کتاب‌هایش، آن را برای پدرش ارسال می‌کند و مدام منتظر است تا نامه‌ای از سوی پدر در تأیید آن برسد و... .

۲. بحث و تحلیل

۱-۱. بررسی روان‌رنجوری در شخصیت افسانه

اولین پرسشی که در ضمن تحلیل روان‌کاوانه افسانه، با آن مواجه می‌شویم

این است که آیا او شخصیتی سالم دارد یا روان‌رنجور؟ هورنای برای پاسخ به این پرسش، سازوکارهایی را در اختیارمان قرار داده و از چند وجه به بررسی این موضوع پرداخته است. او اضطراب را نمود درونی عصیبت می‌داند و بیان می‌کند که «آن را به‌منزلهٔ موتور محرک عصیبت می‌دانم» (۱۳۹۸: ۲۰). در شخصیت افسانه، اضطراب به‌وضوح قابل شناسایی و تشخیص است که در ادامهٔ مقاله مفصل به آن پرداخته می‌شود؛ اما روان‌رنجوری نموده‌های بیرونی نیز دارد؛ غیرعادی بودن رفتارها و همچنین انعطاف‌ناپذیری یا اجباری بودن آن‌ها و استفاده نکردن از امکانات واقعی در زندگی، نموده‌هایی است که هورنای به‌عنوان دو علامت و نمود خارجی برای انواع عصیبت‌ها برشمرده است. در تحلیل و واکاوی شخصیت افسانه می‌توان به مواردی اشاره کرد که حکایت از غیرعادی بودن رفتارهای او دارند؛ از جمله می‌توان به تصورات او از حضور شخصیت‌هایی به اسم دیکتاتور و سوارکار و دختر کاتب اشاره کرد: «از مؤسسه که بیرون زد دید که ایستاده‌اند، دیکتاتور و سوارکار! هر دو انگار می‌ترسیدند که سر از جای دیگری درآورد» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۷). در مورد اجباری بودن رفتارها نیز مثال‌های فراوانی می‌توان از متن یافت که در اینجا به یک مورد اشاره می‌کنیم: «باید می‌شکست. همه چیز را می‌شکست! در شکستن پل‌های پشت سرش استاد بود، استاد. باید جایی برود که به هیچ‌کس و هیچ‌کجا وابسته نباشد... آزاد باشد، آزاد» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۶۴). کلمهٔ «باید» به‌خوبی از اجباری که در کنش‌های افسانه وجود دارد، پرده برمی‌دارد.

غیر از موارد گفته‌شده، هورنای از وجهی دیگر نیز به واکاوی و تشخیص روان‌رنجوری فرد می‌پردازد که کاملاً با رفتار افسانه قابل تطبیق است. او در شرح حال افراد عصبی می‌گوید شما افرادی را می‌بینید که:

ظاهراً هیچ‌گونه عارضهٔ عصبی و رفتار غیرعادی ندارند؛ ولی به محض اینکه در موقعیتی خطیر و دشوار قرار می‌گیرند، یک مرتبه تعادل روحیشان در هم می‌ریزد و دچار بحران‌های شدید روانی می‌شوند. این افراد همان کسانی هستند که ریشه و نطفهٔ عصیبت از مدت‌ها قبل در عمق وجودشان شکل گرفته و حرکت گسترشی خود را شروع کرده و فقط منتظر یک جرقه بوده است (۱۳۹۸: ۲۵-۲۶).

قمار همسر افسانه بر سر او، شرمساری او از انتخاب مردی قمارباز به‌عنوان همسر و عدم حمایت پدر و خانواده‌اش از او، همان جرقه‌ای است که هورنای از آن نام می‌برد. بعد از این حوادث افسانه قدرت تکلمش را از دست می‌دهد: «زور زده بود تا بگوید: "تا کسی... تا کسی" و بعد خفه شده بود و دیگر تا شش ماه نمی‌توانست حرف بزند و گفته بودند: سرطان، سرطان حنجره» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۶۸).

در شبی که او از خانه همسرش فرار می‌کند، شخصیت دیکتاتور در روان او شکل می‌گیرد: «با احتیاط چراغ را خاموش کرد. دیکتاتور در تاریکی ماند. صدای نفس‌هایش را می‌شنید، مثل همان روز نفس می‌کشید، همان روز که از زیر درخت نارنج بیرون آمد» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۹).

۲-۲. بررسی اضطراب بنیادی در شخصیت افسانه

حال که وضعیت عدم سلامت روانی افسانه برای ما تبیین شد، می‌کوشیم به بررسی علل و عواملی که موجب شکل‌گیری روان‌رنجوری در شخصیت او شده‌اند، پردازیم. هورنای معتقد است در وجود هر انسانی، مقداری استعدادها خاص نهفته است که اگر شرایط و فرصت مناسب برایش فراهم سازند، این نیروها و استعدادها خودبه‌خود و به‌طور طبیعی رشد می‌کنند. «مهم‌ترین این شرایط عبارت‌اند از: محبت، حمایت، آزادی نسبی، کمک و راهنمایی و تشویق» (هورنای ۱۳۹۹: ب: ۱۳). بررسی‌های ما نشان می‌دهد افسانه از این بسترهای مناسب رشد؛ یعنی از محبت و حمایت والدین که برای رشد استعدادها و لازم و ضروری است، برخوردار نیست: «پدر می‌زد. خواهران باردار بافنده می‌خندیدند و مرد، نشسته بود و سیگار می‌کشید» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۰۷).

نظام مردسالار شرایطی را فراهم می‌آورد که همسر و پدر افسانه خود را محق به تخفیف و آزار او می‌دانند. همسرش که او را جزو مایملک خود می‌داند، بر سر او قمار می‌کند و پدرش نیز بدون پرسیدن از چرایی فرارش از خانه همسر، او را شلاق می‌زند. همه این موارد موجب شکل‌گیری حس ناامنی، اضطراب و تشویش در شخصیت افسانه می‌شود که هورنای آن را اضطراب بنیادی می‌نامد. در این شرایط، او به جای اینکه وقت و انرژی خود را صرف پرورش استعدادها و طبیعی‌اش کند، صرف تسکین و تخفیف اضطراب‌هایش می‌کند.

۲-۳. بررسی گرایش روان‌رنجورانه حرکت علیه مردم

افسانه ناچار است مدام با دیگران در تماس باشد؛ در نتیجه در پی روش‌های مناسبی است تا با اطرافیانش مدارا کند و بدین طریق مانع از آن شود که دیگران با رفتار خشن و آزاردهنده، بر اضطرابش بیافزایند. با تحلیل و بررسی زندگی افسانه می‌توان چنین نتیجه گرفت که او بعد از مهاجرتش به تهران، از گرایش حرکت علیه مردم به‌مثابه روشی برای کاهش اضطراب بنیادی خود استفاده کرده است. از خصوصیات مهم تیپ برتری‌طلب می‌توان به «احتیاج مبرم این تیپ بر کنترل

دیگران و تسلط بر آن‌ها اشاره کرد» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۶). در واکاوی شخصیت افسانه این احتیاج به‌خوبی به چشم می‌آید. او در برخورد با دیگران و به‌ویژه زبردستانش کاملاً به دنبال تسلط بر آن‌هاست. برای نیل بدین مقصود در برخورد با منشی انتشارات، بعد از اشتباه دومی که در تایپ داشته است بی‌درنگ بر سر او فریاد می‌زند:

نگاه کرد و باز هم کادر صفحه‌بندی رعایت نشده بود و همان جمله اول... یک کلمه افتاده بود و این بار دوم بود که منشی کار را آورده بود و باز دوباره باید می‌برد. سرش داد کشید: حواستان کجاست خانم! کاغذهای تایپ‌شده را وسط اتاق پرت کرد، مهاجرانی رسید... منشی رنگش پریده بود، خم شده بود وسط اتاق و کاغذها را جمع می‌کرد (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۷۴).

برخورد افسانه با منشی حاکی از خواستش برای کنترل و تسلط بر اوست و با پرخاشگری سعی می‌کند به این مقصود نائل شود. توجه به این نکته حائز اهمیت است که «به نظر شخص برتری‌طلب، ارتکاب هر نوع اشتباه و لغزش، نشانه حماقت و سفاقت یا از ضعف شخصیت است» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۹)؛ بنابراین افسانه از هرگونه ضعف، نقص و اشتباه به شدت متنفر است. از خصوصیات دیگر شخص برتری‌طلب، می‌توان به این مهم اشاره کرد که از نظر آن‌ها «عشق چندان اهمیتی ندارد. احساسات را به تمسخر می‌گیرند و آن را نشانه ضعف شخصیت می‌دانند» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۸). در این خصوص زمانی که دوست قدیمی افسانه بعد از مدتی جدایی از همسرش، خواهان بازگشت و زندگی مجدد با اوست، افسانه بدون توجه به احساسات و نیازهای او دلیل این بازگشت را صرفاً تمایلات مازوشیستی بیان می‌کند: «نسرین مازوشیستی بیش نبود. در طلب رنج، زندگی‌اش را همیشه پریشان و آشفته می‌کرد» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۸۶).

از دیگر خصوصیات تیپ برتری‌طلب «احتیاج شدید به تفوق، کسب موفقیت، پرستیژ و کسب شهرت است» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۷)؛ از این‌رو دیکتاتور که بخش برتری‌طلب شخصیت او را نمایندگی می‌کند، به او امر می‌کند که نویسنده‌ای برجسته شود تا تمام مردم این سرزمین کتاب‌هایش را بخوانند: «یک روز باید تمام مردم این سرزمین غریب کتاب‌های تو را بخوانند» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۰).

یک علت عطش افسانه برای کسب موفقیت آن است که «در جوامع امروزی، داشتن چنین چیزهایی واقعاً نماینده نیرو و قدرت‌اند» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۷) و علت دیگر آن، این است که به‌وسیله این قبیل چیزها، می‌تواند «جلب تحسین و تأیید دیگران را بکند و نتیجتاً احساس حقارت خود را کمی تسکین دهد» (هورنای

۱۳۹۹ الف: ۵۷): «گوش داد به نسرین و تعریف‌هایش و قد کشید» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۸۹).

در اینجا دیکتاتور که بخشی از شخصیت روان‌رنجور افسانه است، با شنیدن تعریف و تمجیدهای نسرین، قد می‌کشد و بزرگ می‌شود. در نمونه‌ای دیگر زمانی که افسانه به شیراز می‌رود و متوجه می‌شود پدرش کتابش را خوانده و در بدو ورود، او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد، همه چیز برایش تغییر می‌کند و دیگر از چیزی نمی‌گریزد: «لبخندی زد و بلند شد و بوسیدش! او را بوسید، زنی که دیگر لباس نارنجی تنش نبود و از روی پشت‌بام‌ها نمی‌گریخت» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۵۴).

تمامی زندگی افسانه تحت تأثیر نظام پدرسالار شکل متفاوتی به خود می‌گیرد و او در سرتاسر رمان می‌کوشد شایستگی‌اش را به پدر ثابت کند و وقتی رضایت او را می‌بیند، احساس آرامش می‌کند:

و حالا انگار می‌توانست حرف بزند و می‌توانست بی‌آنکه در خودش جمع شود و صدایش بلرزد، به چشمان پدر نگاه کند. کتاب را خوانده بود. معلوم بود. مثل روز و حالا می‌نشند به حرف، چیزی که سال‌های سال به دنبالش دویده بود» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۵۵-۲۵۴).

هورنای معتقد بود شخص برتری طلب مجبور است خود را «پر قدرت، کاردان، باهوش و جدی نشان دهد، دائماً در تلاش و کوشش است» (۱۳۹۹ الف: ۶۰). این خصوصیت در رفتار افسانه کاملاً قابل تشخیص و واکاوی است. او در محل کارش چنان شوق و استعدادی از خود نشان می‌دهد که تمام همکارانش او را به‌عنوان یک کارمند خوب می‌شناسند؛ «ولی باید توجه داشت که شوق و علاقه او در شغل و حرفه‌اش به سبب خود کار نیست؛ بلکه کار وسیله‌ای است که او را به هدف‌هایش می‌رساند» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۶۰) و این موضوع بعد از اینکه افسانه به شیراز می‌رود و مطلع می‌شود که پدرش کتابش را خوانده است و حتی برای چند تن از دوستانش نیز خریده است، خود را نمایان می‌کند: «چیزی شعله می‌کشید. فریادی از ته گلویش و می‌خواست بیرون بیاید و جهان را در هم بکوبد و این همه سال چه کارها که کرده بود تا او را به نام بخوانند، صدایش بزنند و بگویند افسانه... افسانه» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۵۵).

چنان‌که مشخص شد افسانه دست به هر اقدامی می‌زند تا به شهرت برسد و دیگران نامش را صدا کنند. نویسندگی در ژانر بزرگسالان برای افسانه کسب پرستیژ و شهرت می‌کند؛ وگرنه، نه او این کار را دوست دارد و نه از آن لذت می‌برد. او علاقه‌مند بوده است که در حوزه ادبیات کودکان کار کند؛ اما دیکتاتور که بخش

برتری طلب شخصیتش را در دست دارد، او را از این کار نهی می‌کند: «من دوست دارم برای کودکان بنویسم. - بی‌خود، این حلزون‌های ریغو و لاک‌پشت‌های مسخره... بی‌خود» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۰).

هورنای در این باب می‌گوید: «شخص عصبی تقریباً تمام احساسات و عواطف واقعی خود را خفه کرده و آنچه ما به‌عنوان عشق، عواطف و احساسات در او می‌بینیم چیزی جز تلاش‌های عصبی برای حفظ وجود خود نیست» (۱۳۹۹ الف: ۶۰).

از دیگر خصوصیات مهم تیپ برتری طلب می‌توان به «آمادگی عجیب این افراد برای مبارزه و جدال» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۹) اشاره کرد: «با نسرین رفت خرید. - زده به سرت! - نه! باید یاد بگیرم. - و امان از تو وقتی چیزی را بخواهی!» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۶۱).

در این مثال، افسانه تلاش می‌کند بافتن کاموا را یاد بگیرد و دوستش نسرین به این نکته اشاره می‌کند که او هرگاه هدفی داشته، با اصرار و ممارست توانسته است به مقصودش برسد که مؤید روحیه مبارز اوست.

موردی دیگر که شایسته است به بررسی آن پردازیم، بیزاری و تنفر افسانه از دیگران است. هورنای از خصوصیات دیگر تیپ برتری طلب به بیزاری آن‌ها از نوع بشر اشاره دارد و می‌گوید آن‌ها «بی‌علاقگی خاصی به انسان‌ها پیدا می‌کنند» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۸): «بیزار بود از همه. نسرین، منشی و دختر کاتب» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۸۶).

از خصوصیات دیگر تیپ برتری طلب این است که «این تیپ دیگران را مورد شماتت و ایراد و اتهام قرار می‌دهند» (هورنای ۱۳۹۹ الف: ۵۹): «با صدایی که نمی‌شناخت خیلی رسمی گفت: شما ضعیفید، ضعیف و بقیه همه حرف!» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۸۶). در اینجا، افسانه دلایلی را که نسرین برای بازگشت و زندگی مجدد با همسرش برمی‌شمارد، حاکی از ضعف شخصیت او می‌داند و او را به باد شماتت می‌گیرد.

۲-۴. بررسی تضاد بنیادی در شخصیت افسانه

تضاد اساسی، یک رکن ساختار عصبیت است که از برخورد سه گرایش حرکت به سوی مردم، حرکت به دور از مردم و حرکت علیه مردم ناشی می‌شود. از نظر هورنای «هر نوع عارضه عصبی یا بروز بیماری روحی، حاکی از وجود نوعی تضاد درونی پنهان است و ریشه در آن تضاد دارد» (۱۳۹۹ الف: ۲۵). افسانه به دلیل

مجموع مواردی که پیش از این ذکر شد، همچون خشونت همسر و پدرش که در بستری از نظام مردسالار به او تحمیل می‌شوند و عدم حمایت نزدیکانش از او، شرایط محیطی مناسبی برای رشد ندارد و دچار اضطراب بنیادی می‌شود. در این شرایط او برای رهایی از اضطراب بنیادی، رو به گرایش برتری‌طلبی می‌آورد که در برخورد او با نسرین و منشی انتشارات، بیشترین ظهور و بروز را پیدا می‌کند. از سوی دیگر، در لایه‌های دیگر از شخصیت افسانه، از گرایش مهرطلبی نیز نشانه‌هایی می‌بینیم؛ برای مثال، بعد از رفتن سیاووش به ارومیه، به شدت احساس یأس می‌کند: «خالی بود. خالی و تهی و هیچ‌کجا بند نمی‌شد. حتی نتوانست سیگار بکشد و قدم بزند و بغضی نامعلوم گلویش را در چنگال خود می‌فشرد. روی تخت افتاد، سرش را در بالش فروبرد تا صدای هق‌هق گریه‌اش پایین نرود» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۴۷).

احساس تهی‌بودن و گریه‌های او حاکی از خصوصیت مهرطلبی اوست. تحلیل و بررسی‌های ما نشان می‌دهد که «دختر کاتب» بخش مهرطلب شخصیت افسانه را نمایندگی می‌کند: «دختر کاتب تخت سینه دیکتاتور زد و خودش را به او رساند که داشت از پله‌ها بالا می‌رفت: می‌میرد. تشنج ناگهانی او را می‌کشد» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۱۸۰).

در این نمونه، برادر سیاووش او را به دلیل اعتیاد و دزدی‌هایش در زیرزمین خانه زندانی می‌کند تا او اعتیادش را ترک کند. افسانه متوجه این اتفاق می‌شود و وقتی او را در زیرزمین می‌بیند، مردد است که به او یاری برساند یا خیر. تصمیم می‌گیرد. برمی‌گردد؛ اما دختر کاتب مانع این کار می‌شود. از سوی دیگر دیکتاتور که نقطه مقابل دختر کاتب است، همراهی و کمک به سیاووش را عاملی می‌داند که افسانه را از کارش باز می‌دارد: «زمان را از دست می‌دهی فقط به خاطر این آدم» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۰۱).

ما در لایه‌هایی دیگر از شخصیت افسانه از انزوطلبی نیز اثراتی می‌بینیم که در برخورد او با منشی و دو پیرزنی که مدتی در خانه آن‌ها ساکن است، به خوبی قابل تشخیص و واکاوی است: «می‌دانست که دخترک دوست دارد ساعت‌ها بنشیند و حرف بزند. گاهی دیده بود که وقتی چای را روی میز می‌گذاشت، مردد می‌ایستاد. و او هرگز به دخترک نزدیک نمی‌شد و نه به هیچ‌کس دیگر» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۳). در این نمونه، به خوبی از لایه‌ای از شخصیت افسانه مطلع می‌شویم که به تمایلات انزوطلبانه او اشاره دارد و به ما می‌گوید افسانه تمایلی ندارد به دیگران نزدیک شود و ارتباط برقرار کند؛ البته این گرایش نیز همچون گرایش مهرطلبی به سبب گرایش مسلط برتری‌طلبی سرکوب می‌شود. به هر روی از برخورد این

حالت‌ها و تمایلات متضاد، نطفه یا هسته‌ای در شخصیت افسانه شکل می‌گیرد که تمام امراض و عوارضِ عصبی شخصیتِ او حاصلِ زاد و ولد آن است.

۵-۲. خودانگاره آرمانی

خودانگاره آرمانی یکی از بخش‌های مهم ساختار عصبیت است و جریان شکل‌گیری و رشدش به‌طور ناآگاهانه صورت می‌گیرد و تأثیر و نفوذ آن در زندگی شخص عصبی بسیار شدید است. به اعتقاد هورنای اولین وظیفه مهم آن، این است که جانشین اعتماد به نفس شود؛ چنان‌که در مورد شخصیت افسانه به‌روشنی مشخص شد او به‌سبب نظام مردسالار و فشارهای تحقیرآمیز و خردکننده برآمده از این نظام، قادر نبوده است اعتماد به نفس واقعی را در خود بپروراند و اگر هم مختصر اعتماد به نفسی داشته است، بعد از ازدواج به‌کلی آسیب می‌بیند و از بین می‌رود؛ بنابراین تمایلات عصبی، قدرت تصمیم‌گیری و اراده را از او می‌گیرند. مهم‌ترین عامل تضعیف اعتماد به نفس و ایجاد خودایدئالی، وجود تضاد بنیادی است. هورنای معتقد است تضاد بنیادی، وجود شخص را تجزیه می‌کند و مانع یکپارچگی و وحدت روحی‌اش می‌شود؛ بنابراین شخص عصبی ناچار است فقدان شخصیت قوی و نیرومند روانی را با خیال‌پردازی و تصورات واهی جبران کند. افسانه پس از مهاجرت به تهران، دست به هر اقدامی می‌زند تا به شهرت برسد و در تصویر خودایدئالی‌اش، خویش را نویسنده‌ای مهم و برجسته می‌بیند؛ اما نه انتشاراتی که در آن کار می‌کند انتشارات معروف و شناخته شده‌ای است و نه رمانی که می‌نویسد به شهرتی چشم‌گیر می‌رسد.

۶-۲. بلای «باید»

در باب خودایدئالی و راه‌های شناخت آن، می‌توان به واژه «باید» در گفتمان افراد روان‌رنجور توجه کرد. هورنای در این مورد می‌گوید: «کلمه «باید» شلاقی است که با آن، فرد روان‌رنجور، خویش را به طرف «خودایدئالی» می‌راند و می‌کوشد تا به‌وسیله آن، فاصله «خود واقعی» و «خود ایده‌آلی» را از بین ببرد» (الف: ۸۰، ۱۳۹۹)؛ از همین‌رو دیکتاتور که بخش برتری طلب شخصیتش را نمایندگی می‌کند، او را تحریض می‌کند نویسنده‌ای برجسته شود: «یک روز باید تمام مردم این سرزمین غریب کتاب‌های تو را بخوانند» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۰). «باید بخوانند» همان شلاقی است که افسانه به کمک آن، خود را به سمت خودایدئالی‌اش؛ یعنی نویسنده‌ای برجسته، می‌راند. در واقع او به دلیل روان‌رنجوری و اضطراب بنیادی که با

آن دست به گریبان است، می‌کوشد با این ترفند فاصله‌اش را با خودایدئالی‌اش کمتر کند. در مثالی دیگر که پیش از این به آن اشاره شد نیز شاهدیم که افسانه زمانی که می‌خواهد بافتن کاموا را یاد بگیرد، از کلمه باید استفاده می‌کند: «زده به سرت! - نه! باید یاد بگیرم. - و امان از تو وقتی چیزی را بخواهی!» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۶۱).

هورنای در باب این اجبارهای درونی می‌گوید:

بایدهای عصبی که مثل توقعات عصبی به حکم احتیاجات درونی ایجاد شده‌اند، دارای علائم و مشخصات مخصوص به‌خود هستند. یکی از مهم‌ترین خصوصیاتشان این است که شخص، کوچک‌ترین توجهی به امکان‌پذیر بودن آنها ندارد. انجام بسیاری از بایدها و توقعاتی که شخص عصبی از خودش دارد، نه تنها برای او، بلکه برای هیچ انسانی امکان‌پذیر نیست. اغلب آنها به یک تخیل و آرزوی واهی بیش‌تر شبیه‌اند تا به یک میل واقعی (۱۳۹۹: ۶۲-۶۱).

افسانه پس از مدتی، تمام کامواها را برای منشی می‌آورد:

فهمید که «جودانه و یک زیر یک رو» کار او نیست. و دیگران پیش از این فهمیده بودند. خانم سرهنگ که می‌گفت... خدا مرگم بده، شما. و نسرین که قاه‌قاه می‌خندید... نمی‌توانی، نمی‌توانی. و نتوانسته بود. تمام کامواها را روی میز جلو منشی گذاشت: مال شما» (روانی‌پور ۱۳۷۹: ۲۶۳)

هورنای معتقد بود برخی از «توقعات از خود، فی‌نفسه غیرممکن و خیالی نیست؛ منتهی در شرایط و امکانات یک شخص بخصوص ناشدنی است... بایدها دقیقاً مثل دیکتاتورهای واقعی، کوچک‌ترین توجهی به امکانات و شرایط شخص ندارند» (۱۳۹۹: ۶۲-۶۳)؛ از همین رو، افسانه بدون توجه به شرایطش، خواهان آن بود که در کوتاه‌ترین زمان ممکن، بافتن کاموا را بیاموزد؛ اما تلاش‌های او محکوم به شکست است و او هرگز نمی‌تواند به خودانگاره غیرواقع‌بینانه‌اش دست یابد.

۳. نتیجه

در این پژوهش با رویکردی روان‌کاوانه و به‌شیوه توصیفی-تحلیلی به واکاوی شخصیت اصلی رمان *دل فولاد* نوشته منیرو روانی‌پور پرداختیم. افسانه، شخصیت اصلی رمان، به‌سبب اجباری بودن رفتارها و عکس‌العمل‌هایش و همچنین تصور حضور شخصیت‌هایی همچون دیکتاتور و دختر کاتب، شخصیتی روان‌رنجور دارد. مهم‌ترین عاملی که موجب روان‌رنجوری او می‌شود، مسائل فرهنگی است. او به سبب نظام مردسالاری که بر جامعه حاکم است و به مرد حق می‌دهد که مالک زن باشد، بر سر او قمار کند و یا مورد ضرب و شتم قرارش دهد، محیطی ناهنجار

را در زندگی تجربه می‌کند که موجب شکل‌گیری اضطراب بنیادی در شخصیتش می‌شود. فرار او از خانه همسرش نقطه‌ای است که او را با بحران‌های شدید روانی مواجه می‌کند. در شبی که از خانه همسرش فرار می‌کند، شخصیت دیکتاتور که بخش برتری‌طلب شخصیتش را نمایندگی می‌کند، شکل می‌گیرد. افسانه که پیش از این شخصیتی مهرطلب دارد و بر تمام اذیت و آزارهای همسرش سرپوش می‌گذاشته است، بعد از مهاجرتش به تهران و در پی اثبات شایستگی خویش به پدرش و همچنین کاستن از اضطراب بنیادی، به گرایش برتری‌طلبی رو می‌آورد که در برخورد او با منشی انتشارات و دوستش نسرین به‌خوبی قابل تشخیص و آکاوی است؛ اما همزمان از گرایش‌های روان‌رنجور دیگر نیز بهره می‌گیرد؛ برای مثال، در رفتارش با منشی انتشارات، بررسی‌های ما از ظهور و بروز همزمان دو گرایش انزوطلبی و برتری‌طلبی خبر می‌دهد و یا در برخورد با دو پیرزنی که مدتی در خانه آن‌ها زندگی می‌کند، می‌بینیم که از آن‌ها دوری می‌کند؛ اما گرایش مسلط او، بنا به شرایطی که در آن زندگی می‌کند، برتری‌طلبی است. استفاده توأمان افسانه از این گرایش‌ها، موجب شکل‌گیری تضاد بنیادی در شخصیتش و دوری بیشتر او از خود واقعی‌اش می‌شوند. در این وضعیت افسانه می‌کوشد با سازوکار خودایدئالی، این فاصله را برطرف کند؛ از این‌رو دیکتاتور می‌کوشد با به‌کاربردن واژه «باید»، او را به سوی خودایدئالی (نویسنده‌ای معروف) سوق دهد؛ اما این سازوکار نیز بیش از پیش او را از خود واقعی‌اش دور می‌کند و بر وخامت شرایط روانی‌اش می‌افزاید.

* این مقاله برگرفته از رساله دکتری با عنوان «تحلیل شخصیت زن در چهار رمان از نویسندگان زن معاصر بر مبنای نظریه کارن هورنای (در رمان‌های هَرس، از شیطان آموخت و سوزاند، بازی آخر بانو و دل فولاد)» دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران است.

منابع

- پاینده، حسین (۱۳۹۹). *نظریه و نقد ادبی: درسنامه میان‌رشته‌ای*. جلد اول. چاپ سوم. تهران: سمت.
- حیاتی، زهرا؛ عاملی رضایی، مریم؛ مسعودی، مژگان (زمستان ۱۳۹۷). «تحلیل و مقایسه تقابل‌های جنسیتی در رمان‌های دهه‌های شصت و هشتاد؛ مورد مطالعه: رمان‌های دل فولاد، باغ بلور، نگران نباش و کافه پیانو». *پژوهش‌های ادبی*. سال پانزدهم، شماره ۶۲. صص ۷۶-۵۱.
- رایکمن، ریچارد (۱۳۸۷). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه مهرداد فیروزبخت. تهران: ارسباران.
- روانی‌پور، منیرو (۱۳۷۹). *دل فولاد*. چاپ سوم. تهران: قصه.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۹). *نقد ادبی*. چاپ نهم. تهران: امیرکبیر.
- ستاری، جلال (۱۳۹۸). *سیمای زن در فرهنگ ایران*. چاپ هشتم. تهران: مرکز.
- شاملو، سعید (۱۳۹۰). *مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت*. چاپ دهم. تهران: رشد.
- شولتز، دوان پی؛ شولتز، سیدنی الن (۱۴۰۰). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ چهل و پنجم. تهران: ویرایش.
- فروید، زیگموند (۱۳۹۹). *کاربرد روان‌کاوی در نقد ادبی*. ترجمه حسین پاینده. چاپ سوم. تهران: مروارید.
- فیست، جس؛ فیست، گریگوری جی؛ آن رابرتس، تامی (۱۴۰۰). *نظریه‌های شخصیت*. چاپ بیست و دوم. تهران: روان.
- گلدمن، لوسین؛ آدورنو، تئودور (۱۳۹۸). *جامعه، فرهنگ، ادبیات*. ترجمه محمدجعفر پوینده. چاپ سوم. تهران: چشمه.
- گلمرادی، صدف (بهار ۱۳۹۴). «نقد جامعه‌شناختی سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی زنان در رمان دل فولاد اثر منیرو روانی‌پور براساس نظریه انواع سرمایه پیر بوردیو». *نقد ادبی*. سال هشتم، شماره ۲۹. صص ۱۹۱-۱۶۷.
- میرعابدینی، حسن (۱۴۰۰). *دختران شهرزاد (زنان نویسنده ایرانی)*. تهران: چشمه.
- ناصری، فرشته (تابستان ۱۳۹۹). «تحلیل فمینیستی رمان دل فولاد منیرو روانی‌پور براساس نقد روان‌کاوانه فردیت یونگ». *تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات*

فارسی (دهخدا). دوره دوازدهم، شماره ۴۴، صص ۲۶۷-۲۴۷.

هورنای، کارن (۱۳۹۸). شخصیت عصبی زمانه ما. ترجمه محمدجعفر مصفا. چاپ چهاردهم. تهران: بهجت.

هورنای، کارن (۱۳۹۹ الف). تضادهای درونی ما. ترجمه محمدجعفر مصفا. چاپ بیست و هشتم. تهران: بهجت.

هورنای، کارن (۱۳۹۹ ب). عصبیت و رشد آدمی. ترجمه محمدجعفر مصفا. چاپ بیست و نهم. تهران: بهجت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

A Psychoanalytic Analysis of the Female Character in Ravanipour's *Heart of Steel* in the Light of Karen Horney's Views

Rouhollah Khadivpour¹

Sare Zirak²

Abdolhosein Farzad³

Reza Ghorban jahromi⁴

Abstract

Karen Horney is among psychoanalysts who have emphasized on social interactions as effective elements in the making of one's personality and has called on psychoanalysts to scrutinize the social backgrounds in which the individual has grown up. In a similar vein, this essay is a study of "Afsaneh", the main character in Moniro Ravanipour's novel, *Heart of Steel* based on Horney's views. Our descriptive analytical method has aimed to find out which mechanism Afsaneh has been using to counter her basic anxiety. The study has found out that The key to understanding and recognizing Afsaneh's anxiety is to understand the patriarchal system in which she is forced to live. In the favorable context provided by the patriarchal system, Afsaneh's violent father and gambling husband consider themselves justified in humiliating and harassing her, acts which are the causes of her basic anxiety. Afsaneh's anxiety increases after migrating to Tehran and following her attempts to prove her worth to her father. Therefore, to deal with it, she deploys the neurotic tendency of moving against people, but this mechanism is in conflict with the tendencies of moving toward people and moving away from people and causes the formation of a basic conflict in her personality.

Keywords: *Heart of Steel*, Moniro Ravanipour, Karen Horney, basic anxiety, basic conflict, idealized self-image

¹ Ph.D. Student of Persian Language and Literature, Science and Research branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran (corresponding author) rkhadivpour@yahoo.com

² Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran. sare.zirak@srbiau.ac.ir

³ Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Islamic Azad University- South, Tehran, Iran. abdolhosein.farzad@gmail.com

⁴ Assistant Professor, Department of Psychology, Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran. r.ghorban@srbiau.ac.ir